

خود میطلبید، امیر علی شیر^(۱) که سپهسالار لشکر ظفر اثر میرزا بود، در بندگی و خدمتگاری نورالدین مبالغه بیحد مینمود و خود را از مخلصان آن یگانه زمان میشمرد، در هر علمی آن بحر دانش را قدرت تمام عیاری بوده چنانچه تصنیفات دلپذیر و تألیفات بی نظیر در هر باب از ایشان یادگار بر صفحه روزگار مانده، بتخصیص در علم تصوف که اهل تمیز ایشانرا قرینه شیخ محیی الدین عربی میخوانند و علمای ماوراءالنهر او را درین علم از شیخ مذکور بهتر میدانند، شرح فصوص و نقد نصوص^(۲) و لوایح را در آن علم نوشته اند، تا غایت^۱ کسی کتابی بآن رعونت در تصوف تصنیف نکرده، در علم نحو مثل شرح کافیه کتابی مشهور به شرح جامی^۲ مرقوم نموده اند، در هر علمی از آن بزرگوار تصنیف دلپذیری یادگار مانده است. در عصر خود اعلم العلماء شده اند و سلطان حسین میرزا با اولاد و اتباع بوجود ایشان می نازیده اند^۳ در شعر گفتن سرآمد روزگار خویش گشته اند، اشعار ایشان همگی از قصائد و غزل و مقطعات و مثنوی و رباعیات قریب بصد هزار بیت میشود، چند کتاب مرغوب از منظومات خوب ایشان^۴ در میانست، چون سلسله الذهب که در راه مکه معظمه بنام سلطان بایزید

۱- ج: نقد فصوص؛ ۲- ج: تا غایت، ۳- ج: شرح ملام، ۴- ب: خواهان او شده اند، ۵- ج:

منظومات ایشان^۴

(۱) امیر نظام الدین علی شیر بن امیر غیاث الدین محمد (۸۴۴-۹۰۶) در شعر فارسی متخلص به فانی و در ترکی متخلص به نوایی وی بیست و شش کتاب تألیف و تصنیف و ترجمه دارد، دیوان شعر فارسی او شش هزار بیت است،

در تاریخ فوت وی گفته اند:

چون کرد ازین جهان بخت رحلت
دادند جواب من که جنت جنت
۹۰۶

آن میر بلند قدر عالی رتبت
از سال وفات و جای او پرسیدم

ازوست

ز برق حسن وی آتش فتاد در قلمش
شهی که آتش سپه باشد این بود علمش
سموم دیده، ز گلهای آتشین چه غمش
ولیک جام مفانست امیدم از کرمش
بجان غمزده ظاهر نکرده جزالمش
که عشق در حرم وصل کسرد محترمش
که سینه چاک کنم در میان جان کشمش

ملك چو خواست نوشتن گناه دمبدمش
بملك عشق کشم خیل غم زشعله آه
ز دوزخش چه توهم، دلم که سوخت بعشق
کمین، بخدمت پیر مغانم از حد بیش
بدار رطل کران، ز آنکه عالم بی مهر
چگونه خوار کند چرخ، آن عزیزی را
چو یار همدم من شده، برو تو ای فانی

«لب التواریخ» ص ۲۰۶ مجالس النفاث و هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۳۹ و مجموعه شماره ۵۲۴۹ کتابخانه ملک»

(۲) نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص،

پادشاه روم^(۱) تمام کرده‌اند و تحفه و سبحة و یوسف زلیخا که الحال اشتهار سرشاری دارد،

چون سن شریف آن مطلع الفضلاء بشصت و چهارمیرسد^(۲) عزم زیارت بیت الله و مدینه رسول الله جزم مینماید، بعد از سعادت دریافت کعبه مقصود، از راه شام و مصر عازم شهر عراق میگردد^۱ در راه سلطان بایزید پادشاه روم و قایتبای^۲ چرکس^(۳) پادشاه مصر و شام کمال عزت و حرمت ایشان بجای آورده‌اند، و خود را از جمله مخلصان آن یگانه دهر شمرده^۴ چون از آنجا بعراقین میرسند، سلاطین آن صوب همگی با او در مقام خدمت و مردمی میشوند، بتخصیص امیر حسن بیگ^۵ ترکمان^(۴) که پادشاه عراقین و آذربایجان بود، آنچه لازمه بزرگی بود بایشان بجای می‌آورد^۱ القصه مولوی بعد از سیاحت، دیگر باره به هرات آمد، سلطان حسین میرزا و میرعلیشیر از آمدن ایشان مسرور و مبتهج گردیدند^(۵)، چون سن شریفش

۱- ج: ... عازم عراق میشوند، ۲- م، ب: قایتبای، ۳- ج: شمرده‌اند، ۴- ج: همگی در مقام، ۵- ج: امیر حسین، ۶- ج: بجای آورده،

(۱) بایزید ثانی (۸۸۶-۹۱۸) «طبقات سلاطین اسلام» ج

(۲) این سفر در شصت سالگی مولانا بوده، چه که وی در ۸۱۷ ولادت یافته و در سن ۸۷۷ سفر حجاز رفت و فخرالدین علی صفی در رشحات (ص ۱۲۰) آورده است که: در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائه متوجه سفر مبارک حجاز شده‌اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد» ج

برای آگاهی بیشتر باحوال و آثار مولانا جامی در کتاب جامی برای دبیرستانها تألیف استاد دانشمند آقای علی اصغر حکمت، ج

(۳) قایتبای چرکس: ملک الاشرف سیف‌الدین قایتبای (۸۷۳-۹۰۱) ش،

(۴) امیر حسن بیگ همان اوزون حسن آق‌قویونلوست (۸۷۱-۸۸۳) ش، و صاحب رشحات در باره این ملاقات چنین می‌نویسد: چون مولانا به تبریز رسید قاضی حسن و مولانا ابوبکر تهرانی و درویش قایم تناول نه اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس حسن بیگ بودند با سایر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام، خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث کشته ایشانرا با حسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید و بابر ام تمام التماس باشیدن کرد، ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند، «رشحات ص ۱۵۰» ج

(۵) و این رباعی را امیرعلیشیر در مراجعت مولانا گفته است:

انصاف بده ای فلک مینا فام	زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانگیر تو از مطلع صبح	یاماه جهانتاب من از جانب شام

بہفتاد و چہار رسید^۱ در سنہ ثمان و تسعین و ثمان مائتہ (۸۹۸) و دیعت حیات بموکلان
قضا و قدر سپرد، مدفنش در شہر ہرات است،^(۲)

ساقی نامہ بسامانی از مولوی بنظر در نیامدہ، بانی **میخانہ اشعاری** کہ مناسبتی^۳
بساقی نامہ داشت از **سکندر نامہ** ایشان بدرنوشت^۴ و بترتیب بر بیاض برد، امید کہ
در نظر ارباب ہنر خارج نماید، ان شاء اللہ تعالیٰ،

ساقی نامہ مولانا عبدالرحمن جامی

دلا دیدہ دور بین برگشای	درین دیر دیرینہ دیر پای
بین غور دور ^۴ شبانروزیش	بخورشید و مد عالم افروزش
نگویم قدیمش ز آغاز کار	کہ باشد قدم خاصہ کردگار ^۵
حدوث ارچہ شد سکہ نام او	نداند کس آغاز و انجام او
شب و روز او چون دو بغمایی اند	دو پیمانہ عہد پیمایی اند
دو طراز، ہشیار و تو خفته مست	پی کیسہ بریدنت ^۶ تیز دست
ز نقد امانی ترا کیسہ پر	بجان دشمن کیسہ پر، کیسہ بر ^۷
چو کیسہ بسیم وزر آگندہ است	دل کیسہ داران پراگندہ است
یکی جمع شو زین پراگندگی	تہی کن دل از کیسہ آگندگی
بعبرت نظر کن کہ گردون چہ کرد	فریدون کجارت وقارون چہ کرد

۱- موب: چون سن شریفش... الخرا ندارد، ۲- موب: مناسبت، ۳- ج: بساقی نامہ دانست
بدرنوشت، ۴- ج: دور غور، ۵- ج: روزگار، ۶- ج: بریدنت، ۷- موب: بجان تو کیسہ ہمہ کیسہ
پر، ج: بجان تو ہم کیسہ ہم کیسہ پر، (اصلاً معنی ندارد) و اختیار متن از نسخہ خطی خرد نامہ
اسکندریست کہ در حاشیہ ج آمده است،

(۱) وفات مولانا در روز جمعہ ہجدم محرم سنہ ۸۹۸ و سنین عمرش ہشتاد و یکسال و قبرش در
تخت مزار ہرات است، «ذیل مزارات ہرات ص ۲۰ تا ۲۰۵ و رشحات ص ۱۶۱»
(۲) اکثر شعرای وقت تاریخ وفات ایشانرا در سلك نظم کشیدہ بودند از آن میان این قطعہ
تاریخ کہ از گفتار دیوانہ بی مجذوب متخلص بہ **انوری** است پسند وثبت لوح شد:

جامی کہ بود مایل جنت، مقیم گشت	فسی روضہ مغلدہ ارضہا السما
کلاک قضا نوشت روان بر در بہشت	تاریخہ «و من دخلہ کان آمنا»

۸۹۸

«باقیات الصالحات، ذیل مزارات ہرات ص ۱۹ و حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۸»

پی گنج بردند بسیار رنج
 پی عزت نفس، خواری مکش
 چه خوش گفت آن صوفی سفره دار
 ازین سفره بنگر که در مرگ وزیست
 نصیب تو زان نیست يك لقمه بیش
 اگر خواهدت از جگر خون چکید
 طلب را نگویم که انکار کن
 بمردار جویی چو کرگس مباش
 پی لقمه چون سگ تملق مکن
 میامیز چون آب با هر خسی
 خوش آنکودرین لاجوردی رواق
 بیا ساقیا ز آن^۱ می دلپسند
 فرو ریز يك جرعه در جام من
 بیا مطربا ز آن نوآیین سرود
 درین کاخ زنگاری^۲ افکن خروش
 بیا ساقیا برگ عشرت بساز
 که از دولت شه چو کاوس کی^۳
 بیا مطربا^۴ مرحبایی بزن
 که طبع شه از هر غم آزاد باد
 بیا ساقیا ساغر می بیار
 از آن می که آسایش دل دهد
 بیا مطربا عود بنهاده گوش
 خروشی که دل را بهوش آورد

کنون خاک دارند^۱ بر سر چو گنج
 ز حرص و طمع، خاکساری مکش
 که نبود جهان جز یکی سفره وار^۲
 نصیب تو با اینهمه خلق چیست؟
 منه بهر آن رنج بر جان خویش
 نخواهد نصیب تو افزون رسید^۳
 طلب کن، ولیکن بهنجار کن
 گرفتار هر نا کس و کس مباش
 بفترک دو نان تعلق مکن
 میاویز چون باد با هر کسی
 ز آمیزش جفت طاقت، طاق
 که گردد از وسفله همت بلند
 که دولت زند قرعه بر نام من
 که بر روی کار آرد آبم برود^۴
 فرو پند از پند شاهیم گوش
 مکن در بروی حریفان فراز
 بگیریم جام و بنوشیم می
 دعایی بگویی و نوایی بزن
 بعدش^۵ همه عالم آباد باد
 فلک وار دور پیایی بیار
 خلاصی ز آرایش گل دهد
 بیک گوشمال آورش در خروش^۶
 بداننا پیام سروش آورد

۱- ج: ریزند، ۲- این بیت و بیت پیش از آن در ج نیامده است، ۳- ج: این بیت را ندارد، ۴- موب: بیاساقی از آن، ۵- ج: که بر روی کار آوریم بزود، ۶- ج: زنگار، ۷- ج: کاوس کی، ۸- ب: بماطربا، ۹- ج: بعدش، ۱۰- ج: بیک جرعه می آورش در خروش،

بده ساقی آن باده عیب شوی
 بده تا دمی عیب شویی کنم
 بیا مطربا پرده بی خوش بساز
 که تا گردم از عیبجویی خموش
 بیا ساقی آن جام غفلت زدای
 بده تا ز حال خود آگه شوم
 بیا مطربا نغمه آغاز کن
 که چون آن شترهای کاهل خرام
 بیا ساقی آبی چو اخگر بیار^۱
 که بامس ما کیمیایی کند^۲
 بیا مطرب آغاز کن زیر و بم
 پی حلق این مرغ ناگشته رام
 بیا ساقیا فکر آن باده کن
 بیک جرعه ام ساز از آن شیرگیر
 بیا مطربا نقشی از نو ببند
 که آنست شیر^۳ این گذرگاه را
 بیا ساقیا درده آن جام صاف
 بهر جا که افتد ز عکسش^۴ فروغ
 بیا مطربا ز آنکه وقت نواست
 که کج جز گرفتار خواری مباد
 بیا ساقی آن جام گیتی فروز

که از خم فتاده بدست سبوی
 درون فارغ از عیبجویی کنم
 وزان پرده کن چشم عیبم فراز^۱
 شوم بر سر عیبها پرده پوش
 بدل روزن هوشمندی گشای
 باخر سفر، روی درره شوم^۲
 شترهای ما را حدا ساز کن
 شوند اندرین مرحله تیز گام
 نه می بلکه کبریت احمر بیار
 بنقد خرد رهنمایی کند
 که کرد ازدلم مرغ آرام، رم
 ز ابریشم چنگ کن حلقه وام^۳
 که دلرا بود^۴ از حیل ساده کن
 خلاصی ده از مکر روباه پیر
 بزن این نوارا بیانگ بلند
 که از سر کشد پوست روباه را
 که شوید زدل رنگ و بوی گزاف^۵
 بفسر سنگها رخت بندد دروغ
 بزن این نوارا در آهنگ راست^۶
 بجز راست را دستگاری مباد^۷
 که شب را نهد راز بر روی روز

۱- ج: بیا مطربا پرده خویش ساز - وزان پرده بر چشم عیبم فراز^۱ - ۲- ج: باخر خبردار
 درره شوم^۳ - ۳- ج: که تا این، م: که چون این^۴ - ۴- ج: چو آتش بیار، ۵- ج: بمنده که تا کیمیایی
 کند^۶ - ۶- ج: ز ابریشم حلقه کن چنگ وام، ۷- ج: که دل پر بود^۸ - ۸- ج: که اینست رسم^۹
 ۹- ج: کذاف^{۱۰} - ۱۰- ج: بهر جا که اندازد آن می^{۱۱} - ۱۱- ج: درین چنگ راست^{۱۲} - ۱۲- ج: بجز
 راست از دستگاری مباد،

بده تا ز فکر آوران جهان
 بیا مطربا همچو دانا حکیم
 بنه برگ چنگ انگشت خویش
 بیا ساقیا در ده آن جام خاص
 ببرد زمن نسبت آب و گل
 بیا مطربا در نی افکن خروش
 کشد شاید جذبه آن پیام
 بیا ساقی آن می که سیری دهد
 بده تا در آیم چو شیر زیان
 بیا ساقی ای یار بیچارگان
 درین زرکش آینه تکره کوب
 بیا مطرب از زخمه ، زخم درشت^۱
 که هر حرف دشوار و آسان که هست
 بیا ساقی آن لعل محلول را
 بده تا نشینم ز هر جفت ، طاق
 بیا مطرب و تاب ده گوش عود
 که رندان آزاد را در نکاح
 بیا ساقی آن آتین می بیار
 زر ناب ما گردد افروخته
 بیا ساقیا جام مردانه ده
 زن آمد جهان سخره^۲ زن مباش
 بیا مطربا زیرو بم ساز جفت
 که بر بخرد این نکته روشن بود
 بیا ساقیا در ده آن جام عدل

نماند ز ما هیچ فکری نهان
 که میداند از نبض عالم سقیم
 بدان درد پنهان هر^۳ سینه ریش
 که سازد مرا یکدم از من خلاص
 بارواح قدسم کند متصل^۴
 که باشد خروشش پیام سروش
 ازین دون نشیمن بعالی مقام
 درین بیشه ام زور شیری دهد
 بهم برزنم کار سود و زیان
 از آن می که در چشم خونخوارگان
 ازو بد نماید بدو خوب خوب
 بزن برگ پیر خم گشته پشت^۵
 رساند بگوش من آسان که هست
 که زیرک کند غافل گول را
 دهم جفت و طاق جهانرا طلاق
 بگوش حریفان رسان این سرود
 نباشد بجز دختر رز مباح^۶
 که سوزد ز ما آنچه ناید بکار
 شود هر چه بی زر بود سوخته
 بزن جام بر سنگ و پیمانده
 برای زن اینسان فروتن مباش
 بیار آشکار این نوا از نهفت
 که مأمور زن کمتر از زن بود
 که فیروز آمد سرانجام عدل

۱- ج: این، ۲- ج: این بیت را ندارد، ۳- ج: بیا مطربا زخم زخمه درشت، ۴- موب:

کرده پشت، ۵- ج: چهار بیت اخیر را ندارد، ۶- ج: مسخره.

بیا ساقیا آن بلسورینه جام
 بده تا علی رغم آن خود نما
 بیا مطربا در نوا موشکاف
 که تا پرده بر چشم خود گستریم
 بیا ساقیا تا کی این بخردی
 چنان فارغم کن ز ملک و ملک
 بیا مطربا کز غم افسردهام
 چنان گرم کن در سماع دماغ
 بیا ساقیا می روان ده مرا^۱
 بکف باده، در ساغر زر در آی
 بیا مطربا زخمه‌یی بر تراش
 که سرمایه زندگانی بسوخت
 بیا ساقیا ز آن می راو کی^۵ (۱۱)
 بده تا درین دام دل ناشکیب^۱
 بیا مطربا آن نی فارسی
 بزن تا بهمراهی آن سوار
 بیا ساقیا می بکشتی فگن
 سلامت کشم رخت خود بر کنار
 بیا مطربا زخمه بر چنگ زن
 ز خود هر که خالی شود چون حباب
 رهد هر که باشد سبکرو چوکف
 بیا ساقیا رطل رنگین بیار

که از روشنی دارد آینه نام
 نماید خرد عیب ما را بما
 وز آن مو که بشکافتی پرده باف
 چو خود بین^۱ حریفان بخود ننگریم
 بنه بر کفم مایه بیخودی
 که سر در نیارم بچرخ و فلک
 ز پز مردگی گویا مردهام
 که بخشد ز دور سپهرم فراغ
 سبک باش و جام گران ده مرا^۲
 چوبه داری از به بیتر گرای
 رگ چنگترا زین نوا ده خراش^۳
 هر آنکس که باقی بغانی بسوخت
 که صید طرب را کند ناو کی
 بیندیم گوش از صفر فریب
 که بر رخس عشرت کند فارسی
 کنیم از بیابان محنت گذار
 کزین موج زن بحر کشی شکن
 وزین بیقراریم یابیم قرار
 وز آن پرده این دلکش آهنگ زن
 سزد گر نهد پای بر روی آب
 درین قلم از بیم موج تلف
 که سازد سبکبار را بردبار

۱- ج: چو چشم، ۲- ج: روان نریده، ۳- ج: گران نریده، ۴- ج: بیا مطربا زخمه تراش-
 رگ چنگترا زین نریده خراش، ۵- ج: ناو کی، ۶- ج: باشکیب،

(۱) راوک، بفتح نالک: صاف و لطیف و روشن، پالوده از هر چیز، و راوک تازی مأخوذ ازین لفظ است،
 «فرهنگ نفیسی»

برخسار امید رنگ آورد
 بیا مطربا برنی انگشت نه
 ز تو هر گشادش که خواهد فتاد
 بیا ساقیا تا بهی برده پی^۴
 ز نیم آتش از آه، هنگامه را
 بیا مطربا کز صدای صغیر^۴
 خوش آنکس که کارش نکویی بود
 چه در وقت مردن چه در زندگی
 بیا ساقیا باده در جام کن
 بهر کس که یک جرعه خواهی فشاند
 بیا مطربا پرده بی ساز، لیک
 بگیتی مزین جز بنیکی نفس
 بیا ساقیا کآنکه فرزانه است
 چو آرد غم مرگ بردل شکست
 بیا مطربا تا ز چنگ سپهر
 که آخر اجل تیغ خواهد کشید
 یکی میرسد و آندگر میرود
 ازین رفتن و آمدن چاره نیست
 رباط از چه باشد سرای سرور^۵
 چو گردد مسافر مقیم رباط
 ره زیرک ای آخر اندیش گیر
 بیا ساقیا تا جگر خون کنیم

بعمر شتابان درنگ آورد
 ز کارش بانگشت بگشا گره^۱
 نباشد جز آن کار مارا گشاد
 کنیم از میان قاصد و نامه طی
 بسوزیم هم خامه هم نامه را
 ببندیم بر خامه صوت صریر
 بنیک و بدش نیکخویی بود
 رود روز گارش بفرخندگی
 برندان لب تشنه انعام کن
 نخواهد جز او در جهان باتو ماند
 بهنجار نیک و بگفتار نیک
 ز عالم^۲ نصیبت همینست و بس^۳
 زده دست در دست پیمانده است
 نگیرد کسی غیر پیمانده دست
 ببریم چون بخردان تار مهر
 بناخواست این تار^۴ خواهد برید
 ولیکن بخون جگر میرود
 دل کیست زین ره^۵ که صدپاره نیست
 اقامت درو باشد از راه، دور
 چسان در وطن گستراند بساط
 ز اول طریق وطن پیش گیر^۶
 ازین می قدح را جگر گون^{۱۰} کنیم

۱- ب: سی بیت ماقبل را ندارد. ۲- ج: بیا ساقیا با می برده کنی. ۳- ج: نفیر، ۴- م: بعالم،

۵- ج: چهاربیت پیش ازین را ندارد، ۶- ج: رشته، ۷- ج: موم، غم، ۸- ج: سراسر سرور، ۹- ج: این دو بیت را اضافه دارد: که آدم فرزادی درین دیو لاخ - همارت مکن باغ و ایوان و کاخ - کسانی که پیش تو کشتند باغ - که نشیندش بر کلوخش کلاغ! ۱۰- ج: دگر گون،

جگر خواری از میگساری بهست
 ز چنگ طرب تارها بردریم
 ز چنگ امل^۱ بایدم خود گسیخت
 می گرم و روشن چو آتش بیار
 همه کلک و دفتر بر آتش نهیم
 بلندی ده از زخمه آهنگ را

که غمدیده را آهوزاری بهست
 بیا مطربا کز طرب بگذریم
 ز چنگ طرب تا نشاید گریخت
 بیا ساقیا جام دلکش بیار
 که قالب بر آن جام دلکش نهیم
 بیا مطربا تیز کن^۲ چنگ را

که تا پنبه از گوش دل بر کشیم
 همه گوش گردیم و دم در کشیم



ذکر

مناطه عروس سخن وزینت‌دهنده اخبار نو و کهن مولانا عبدالله هاتقی

بعد از مولوی نامی^۱ عبدالرحمن جامی کسی برتبه آن زبده امثال و اقران خود شعر نگفته است، مؤلف مخزن اخبار در تألیف خود آورده که پدر ایشان از خواجه‌های صاحب جاه خرگردست فاما تولد هاتقی در جام واقع شده، والده او همشیره مولانا عبدالرحمن جامی است، در بهار زندگانی و اوان جوانی از وطن خروج نموده سیر عراق و آذربایجان با اتفاق میرهمايون تبریزی^(۱) کرده‌اند. در اخبار آمده که عبدالله مرد بلندبالای قوی‌هیکل بوده، مولوی نامی گرامی حضرت

۱- ج: نامی گرامی

(۱) نسبت تبریزی به امیرهمايون دادن از آنجاست که مدتی در تبریز میزیسته و گرنه وی از مردم اصفراين است، و آذربایلی اسفراين «س ۶۶» مینویسد: امیرهمايون از بزرگ‌زاده‌گان آذربایست، در اوائل شبان از آنجا حرکت و تبریز رفته در آنجا بجوانی شیخ ولی بیگ نام از ملازمان سلطان یعقوب (۸۸۴-۸۹۶) فریفته شده و میل گفتن شعر کرده، سخنانش را پذیر شعرای آنجا شده، غرض طبعش خالی از امتیازی نیست، گویند یکسال هر روز در سرداه معشوق می‌نشسته، ملاقات واقع نمیشد، تا اینکه شخصی ولی بیگ را ازین مقدمه آگاه کرده، روزی باجمعی میگذشت، امیر مزبور را دیده بعد از نهایت التفات شعری از او خواست کرد، با آنکه در آنوقت حالی نداشته، بدیهه این مطلع از مطلع خاطرش تافته که قلم میگرد:

یکدم که بانوام بسوی من نظر مکن
سیرت ندیده‌ام ز خودم بیخبر مکن
آخر الامر رفته رفته آتش عشقش زبانه کشیده رخت خودش را سوخته، آوازه جنونش بسمع سلطان رسیده، از آنجا که سلطان مرحوم مزبور نهایت التفات درباره اهل استعداد مرعی میداشته‌اند او را مقید [ساخته] و بمعالجه‌اش پرداخته، تا روزی چند نفر از موزونان او را دیده، آثار عقل از ناصیه احوال او ملاحظه و گفتار و رفتار او را موافق ضابطه عقلا یافتند، و این مطلع را نیز از او استماع نموده بعضی سلطان رسانیدند.

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
حضرت سلطان او را طلبیده لوازم اشفاق نسبت باو بعمل آورده از حاضرین مجلس، خاص گردانید، و بعد از فوت سلطان و قتل قاضی عیسی که حضرات ارباب دانش ناچار از تبریز حرکت کردند، چون شیخ ولی بیگ در قریه آرمک من اعمال قم (آرمک دیهی است از دهستان نیاسر بخش قمصر بقیه در صفحه بعد

عبدالرحمن جامی بایشان توجهی تمام داشته، و عبدالله هر بار که از جام به هرات می آمده سلطان حسین میرزا و میرعلیشیر که وزیر اعظم و سپهسالار ایشان بوده، عزت بسیاری هاتفی را میکسوده اند، و مظفر حسین میرزا^(۱) و کبک میرزا^(۲) و

۱- چ: هر بار از جام که،

مانده از صفحه قبل

شهرستان کاشان «فرهنگک جغرافیایی ایران ج ۳ ص ۸» ساکن و در آن اوان با صوفی خلیل دم از مخالفت زده بود، امیرمشارالیه خود را تا آنجا رسانیده از حضرت معشوق نهایت مراعات یافته و سه سال در آنجا بوده، عم در آنجا در سنه ۹۰۲ جان بجان آفرین تسلیم کرد»

ازوست:

که ناید سالها از راحت و آسودگی یادش
که من بپریده ام شاخ امید از سرو و شمشادش
که ناید ناله و زاری بگوش از جان فرهادش
نه در اول نظر شاگرد خواهد کشت استادش

چنان در عاشقی خو کرد دل با جور بیدادش
برو این باغ را بر دیگران ده عرضه ای ساقی
کسی مرید شهرین بگذرد از بیستون روزی
چو شد در ساحری شاگرد چشمت غمزه دانستم

همایون رفت دی از شهر همتی کوییا بیرون

که می آمد ز صحرای عدم دوشینه فریادش

یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا
که او ز قید تن آزاد کرد جان مرا
ز گریه پاک مکن چشم خونفشان مرا
اگر زبانه آتش بدی زبان مرا
که افکند بر کویت استخوان مرا
که هم خیال تو یابد مگر نشان مرا
که نیست تاب سخن پیش او زبان مرا

بدست آینه داد آنکه ولستان مرا
ازان ز سجده تیغ تو بر ندارم سر
بود که بیند و رحمی نماید ای همدم
چه جای مرغ هوا، سوختی ملنگ را پر
بدشت هجر تو جانم فدای آن مرغی
چنان بفکر دهان تو گم شدم از خویش
بکوی دوست همایون تو در د خویش مگوی

«انتخاب اشعار از مجموعه شماره ۵۲۴۹ کتابخانه ملک که در اوائل قرن دهم نوشته شده»

سام میرزا هم ترجمه امیر همایون را مذکور داشته ولی از نسخه چاپ ارمنان مانند بسیاری از تراجم

دیگر ساقط است، گ

(۱) ابوالمنصور مظفر حسین میرزا ابن ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا متوفی در سنه ۹۱۳

به استرآباد، حبیب السیر ج ۴ ص ۲۹۰، گ

(۲) در نسخ ها کبک میرزا ضبط شده، پروفیسور محمد شفیع هم در تعلیقات ص ۲۴

میرزا کبک مرقوم داشته اند و صحیح نیست، و کبک میرزا لقب محمد، حسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقراست وی بسال ۹۱۳ در جنگ با محمد خان شیبانی که در مشهد رخ داد، کشته شد،

«حبیب السیر ج ۴ ص ۳۸۴، الب تواریخ ص ۲۰۸، روضة الصفا ج ۷ و عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۳۶»، گ

علا آصفی را به ولوی نهایت اتحاد و یگانگی بوده همیشه تعظیم و تکریم آن نکته سنج متین بجا میآوردداند. واکثر اوقات بمنزل او میرفته صحبت میداشتهاند. وبتحقیق پیوسته که **تمرنامه** را حسب الحکم **میرزا بدیع الزمان** (۲) نظم نموده. الحق که در

(۱) **خواجه آصفی** ولد **خواجه نعمة الله قهستانی** بود که چندگاه بوزارت **سلطان ابوسعید قیوم** میبود. و آن جناب بفایدهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فنلای رفیع مقدار امتیازنامه داشت. کتاهن در سلسله تربیت **امیر نظام الدین علیشیر** بر سر برده احیاناً همت در ملازمت **بدیع الزمان میرزا** یکماشت. وفات **خواجه آصفی** در شوال ۱۰۰۰ شمسی سنه ۱۲۸۱ و در سن ۹۲ (۹۲۳) اذعان افتاد. و جهت ضبط موهوسال مذکور بلبل طبع **امیر سلطان ابراهیم امینی** این ابن برقم آغازنهاو.

رباعی

دربار اجل گشت زهن چون انجم
گفتم ز برات آمده روز دوم ۹۲۳
«حبیب السیر» ج ۵ ص ۳۵۴

چون آصفی آن چشم حرد را مردم
برسید دل از من که جد آمد تاریخ

ازبوست

بایان مه آن غیب سیمین که بوداری
بس طرفه بهاری، چه را حقین که بوداری
این رسم چه رسمت و چه آیین که بوداری
داری دل جمعی، چه دست این که بوداری
دارد نمکی خنده شیرین که بوداری
اینجا دل من گمشده، بشین که بوداری
ازبوم رفیقان سخن چین که بوداری

آغاز شب آن خط مشین که بوداری
گزل برهه، غنچه با، لاله عذارا
ای قعنه میر و وفا کرده فراموش
شد زلف تو غارنگر دایهای اسیران
شور دل فرهودوشانی، چه توان کرد
درخسته جای هر روز مجلس خوبان
دارم سخن و نامه نوشن نتوانم

چند آصفی آشفته آن زلف نسوان بود

روز سیه و بیخت سیه بین که بوداری

حیف باشد که درین دایره داریم اورا
استخوانیست ز من بعهه، سنگ آن کورا
همجو طفلی که ز دنبال دود آهورا
چند بسریاد دهی طره غنبربو را
ساختی بهردام رشته جان هر مورا

ما بآینه براین نکتیم آن روز را
میدوی بهر طواف درش ای طرفه همی
اشک من ازین چشم تو برد میمطند
هیچکس نیست که در بوی تو دیوانه نشد
شانه در دست و سر زلف کس رفتی بدین

آصفی پیش من امشب غم دل ریخت فرو

بود درمانده زغم، کسرد تپنی پهلو را

«دیوان آصفی نسخه شخصی نگارنده قطیع بعضی، خط نستعلیق، تاریخ تحریر او آخر قرن دهم»
دیوان آصفی بسال ۱۳۳۷ شمسی در ۱۲۲ صفحه بجمع و تصحیح **فکری سلجوقی** در هرات چاپ شده
است ولی چون بسیار بد چاپ و مغلوطاست از آن استفاده نشد.

(۲) **بدیع الزمان میرزا** ابن سلطان حسین میرزا بایقرا متوفی بسال ۹۲۰ در استانبول

«حبیب السیر» ج ۵ ص ۳۹۴

آن ' مثنوی شاعری کرده و آنچه لازمه سخنوریست دقیقیدی فرو گذاشت نموده، درین جزو زمان مقبول طبع خاص و غام عراق و خراسان دترکستان است. آورده اند که آن طوطی شکرستان بلاغت اصلا طمع از حکام نمیگردد. و اوقات خود را^۱ بزراعت و عمارت میگذرانیده و همیشه بیل در دست گرفته مشغول بدرخت نشاندن و تخم افشاندن میشده. و هر سال مبلغهای کلی حاصله محسول^۲ زراعت باغات ایشان می بوده همگی حاصل را^۳ صرف فقراء و مساکین میکرد. اهل طبع از وی بهره ها یافتند. دیگر آن سردفتر ارباب یقین یاک آن^۴ از ذکر ایزد سبحان و آفریننده جهان و جهانیان غافل نمی بوده. بیعت بسلسله کبرویه^۵ داشته. در جوار منزل خود خانقاهی ساخته. جمعی درویشان بسا ایشان در آن مکان لیل و نهار بعبادت پروردگار مشغول بودند^۶ چون سن آن عندلیب گلزار نکند پروری بنمود و چهار رسید. مسند نشین باز گاه عظمت و جلال. شهریار جوان بخت بلند اقبال. زینت دهنده تخت و اورنگ. تهمتین روز هیجا و جنگ. در سدف نبوی. شاه اسمعیل حسینی صفوی^۷ در آن سال رایات اجلال عز و اقبال در مملکت خراسان بر افراشته بود. و از مساعدت بخت بلند و استمداد طالع ارجمند شیبک خان اوزبک^۸ را بقتل رسانیده تسخیر ممالک خراسان نموده از حد توران معاودت فرمود^۹ چون عبور ایشان به جام واقع شد. نزدیک آنحضرت بعرض اقدس رسانیدند که هاتفی یکی از مقبولان روزگار است. و دیدن آن بزرگوار از واجبات است. شاه از کثرت تعریف اکابر در گاه. آن سردفتر ارباب یقین را بمجلس خواند. گویند که هاتفی قصیده بی در مدح شاه گفته روز دیگر بگریاس گردون اساس

۱- ج العودر آن، ۲- ج: اوقات خود، ۳- ج: کلی محصول، ۴- ج: آن حاصل را، ۵- موب: یکس، ۶- ج: بوده اند، ۷- ج: افراشت، ۸- ج: ... نموده بعراق معاودت فرمود

(۱) منسوب به ابوالجناب نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی معروف به کبری مقتول در سنه ۶۱۸ «نفحات ص ۴۸۰»

(۲) (۹۰۷-۹۳۰) «طبقات سلاطین اسلام»

(۳) قتل شیبک خان در ۹۱۶ واقع شد. «منتظم ناصری» تاریخ شکست و قتل شیبک خان را شعرای ماوراءالنهر «کلام سرخ» یافته اند (بمعنا بیت قزلباش) و شعرای ایران ازین معنی اطلاع یافته همان تاریخ را برعکس نوشته اند: «ملاک خرس» «منقول از بیاض طباطبائی متعلق بنکارنده که در ۱۱۴ نوشته شده»

حاضر گردید و آنرا گذرانید، جهان‌پناه را صحبت او بغایت خوش آمد و مرحمت بسیار^۱ بایشان نمود، بعد از دوسه روز دیگر شهریار گردون اقتدار، دزه‌پروری فرموده بخانه آن یگانه روزگار^۲ تشریف‌شریف ارزانی داشتند^۳ و از غره بام تا طره شام در باغ مولوی بصحبت و عشرت گذرانیده^۴ بدست خود بغرا انداختند^۵ در اخبار آمده که **هاقی** در آن مجلس درخواست گناه هر کس که نمود، شاه از سر جرم او در گذشت، و مشایخ جام که اولاد **شیخ احمد جام**^۶ باشند بواسطه تسنن و اهمه تمامی داشتند،

۱- چ: حاضر گردیده گذرانید، ۲- ج: بسیاری، ۳- ج: آن ذره بیه مقدار، ۴- ج: گذرانیدند،

(۱) **سامیرنا مینویسد: مولانا عبدالله در خرچرد جام** که یکی از قصبات خراسان

است، و مولد اوست، چهارباغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود، اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط مینمود، و در شهور سنه سبع عشر و تسعمائه (۹۱۷) که صاحبقران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند، در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفرید کار، **شاه قاسم انوار** قدس سره نزول فرموده، برسبیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند، در بسته یافتند، از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود، چند کس بالارفته و مولانا را خبر کردند، باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد، و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند، و از کمال مکارم اخلاق بر کلیم درویشانه او نشست، و از ماحضری که آوردند تناول فرمودند... الخ، بقیه مطابقت بامتن دارد.

«تحفه سامی ص ۹۶»

(۲) **بغرا:** بضم اول، نام آشی است که ایجاد **بغرا خان** پادشاه **خوارزم** است، و آن چنان باشد که

مثل لیموی کاغذی بلکه خردتر از آن از آرد نخود گلوله‌ها ساخته آش از آن میسازند، بکثرت استعمال لفظ خان و یا، نسبت حذف شده و در آیین اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاو که از گوشت و صیده نخود و روغن و قندوسر که وزردک و غیره راست کنند، «آندراج» در فرهنگهای دیگر عموماً و بالاخر فرهنگ «دیوان **بسحق اطعمه**» تعریف بغرا همان آش خمیرست که ما آنرا آش اوماج میگوییم و طریق ساختن آن اینست که کمی آب داخل مقداری آرد میکنند و بعد بادو کف دست آنرا گلوله میسازند (گلوله‌های خرد باندازه دانه‌های نخود) و با آن آش میپزند، و اینکه مینویسد شاه بدست خود بغرا انداختند ظاهراً مقصود اینست که بدست خود آرد را گلوله میساختند»

(۳) **شیخ الاسلام ابو نصر احمد بن ابی الحسین الناهقی الجامی** مشهور به **زننده پیل**

(۴۴۱-۵۳۶) از اعظم مشایخ عرفاء بوده و **میر معصوم بکری نامی** در تاریخ او گفته است:

مرشد نامی، شیخ کرامی
سال وفاتش، یافته نامی
احمد جامی، عمم سر
«احمد جامی، قدس سر»

«عرفات»

در باب چهارم از مقاله اول کتاب **خلاصه المقامات** که فوائد تاریخی و جغرافیایی بسیار دارد تلخیص **ابوالمکارم، ابن علاء الملک الجامی** در عهد **شاهرخ** و تألیف **امام محمد غز نوی**

بقیه در صفحه بعد

استدعای بخشش ایشان نیز نمود، جمجہاہ انجم سپاہ ملتہ میں اورا مبدول داشت، ہنگام وداع آنقدر التفات واحسان بآن نادرۃً جهان فرمود کہ در حیز گمان وامکان ننگجد^۱ گویند کہ در آنروز آنحضرت بغایت طالب^۲ شعر مولوی شدند، چنانچہ مولانا چند بیت از اشعار خود خواندند، جمجہاہ انجم سپاہ تحسین نمودند واورا بنظم فتوحات شاہی دلالت فرمودند، مولوی انگشت قبول بردیدہ نہادہ^۳ ہزار بیت از آن کتاب بنظم آورد، اما باتمام آن توفیق نیافت، الحق اگر آن مثنوی تمام میشود، ناسخ مثنویات معاصران او میگردید^۴ این چند بیت در مدح آن پادشاہ ستارہ سپاہ از آن کتابست :

مثنوی

برو ختم شد منصب سروری	چو بر جدش آیین پیغمبری
مثل در زمانہ بفرزانگی	سرشتہ ز مردی و مردانگی
چہ مردی کہ ہر کس کہ نامش شنود	دگر زن نیامد ازو در وجود
نمی آورد تاب بذلش درم	درم منتهی، بی نہایت کرم
بہم دخل کونین اگر ضم بود	ز اندازہ بذل او کم بود
ہمہ پادشاہان شدہ پست او	چو شاہان شطرنج در دست او
ز شاہان شطرنج او بی شکمی	بود شاہ بہرام چوبین یکی

۱- ج: نیاید، ۲- ج: آنحضرت طالب، ۳- ج: مولانا، ۴- ج: نہادو، ۵- ج: مثنویات او میگردید

ماندہ از صفحہ قبل

(چاپ لاہور در رجب ۱۳۳۵ قمری ص ۲۰) تصنیف چہار دہ کتاب مشتمل بر علوم شریعت و طریقت و حقیقت بشیخ نسبت دادہ شدہ است، از جملہ دیوان شعر، و دیوان منسوب بدو در حدود دو ہزار و نہصد بیت بسال ۱۸۹۸ مسیحی در کانپور ہند بطبع رسیدہ و این غزل از آن کتابست

حدیث بادہ مکن پیش زاہد مفرور	کہ ذوق بادہ چہ داند اسیر باد مفرور
بپای پیر پرستان تو سرمنہ ای یار	برین صلاح مزور چہ میشوی مفرور
بیار جام سراحی بنوش بادہ مدام	کہ نیست بی می و مطرب کمال ذوق حضور
بینم جرعہ میخانہ گردہم ارزانست	نعیم روضہ رضوان خطوظ حور و تصور
اگر ز خانہ خمار جرعہ بی نوشی	شوی بحلقہ مستان عشق روز نشور

بکام احمد سرمست ریز جرعہ می

کہ مست دوست نخیزد بزور نفخہ صور

«نفعات ص ۴۰۵، خلاصۃ المقامات ص ۲۰، دیوان ص ۸۴»

چون سن **عبدالله** بمد رسید در سنه اربع عشر و تسعمائه (۹۱۴) ^{۱۱} داعی حق
 ا لیبک اجابت گفت، مزارش در جام است ^{۱۲}

تاریخ فوت مولانا عبدالله هاتفی

از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت
 سوی ریاض خلد بمد عیش و صد طرب
 جان داد و در بر وضه پاک رسول گفت
 روحی فداک ای صنم ابطحی لقب
 تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت
 از «شاعر شہان» و «شاعران» طلب

۹۲۷ ۹۲۷

۱- ج داعی اجل را

(۱) چنین است در جمیع نسخ و ان ۹۲۷ صحیحست همچنانکه ماده تاریخ وی حاکیست و اگر
 بود و چهار سالگی **هاتفی** در سال ۹۱۶ که **شاه اسماعیل** را فتح خراسان دست داده صحیح باشد، قطعاً
 سن او در هنگام فوت یکصد و پنجاه بود است. ❧

(۲) **حسن بیگ روملو** در تذکره منوفیات سال ۹۲۷ مینویسد: **مولانا عبدالله هاتفی**
 خواهرزاده **مولانا جامی** بود. در مجرم سنه مذکوریم. ام آخرت شتافت از جمله منظوماتی خسرو شیرین
لیلی و مجنون، **هفت منظر**، **تیهور نامه**، **شاهنامه حضرت شاه اسماعیل**

❧ «احسن التواریخ ص ۱۷۴» ❧

سام میرزا مینویسد: وفات مولانا در قصبه خرجرد اتفاق افتاده. در چهار باغ مذکور مدفون شده
 تاریخ او را «جامی» نمی چشده ۹۲۷ یافتند.

❧ «تحفة سامی ص ۹۷» ❧

خواندمیر همدانی ویرا در مجرم ۹۲۷ مینویسد ولی محل قبر او را تعیین نمی کند، وی مینویسد
 که: **مولانا حبیب الله معرف** که «فصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است» در تاریخ وفات آن جناب گوید:

قطعه

از باغ دهر هاتفی خوش کلام ... الخ

❧ «حبیب السیر ج ۴ ص ۳۵۵» ❧

عبیدالله بن ابوسعید هروی که در سال ۱۱۹۸ ذیلی بر مزارات هرات (موسوم به مقصد الاقبال
 تألیف میر عبدالله حسینی هروی مشهور به **اصیل الدین واعظ** منوفی در ۸۹۳) نوشته است
 محل قبر **مولانا هاتفی** را در هرات تعیین کرده و مینویسد: قبرش در پایان پای حضرت **مولانا**
سعدالدین کاشغری است.

❧ «باقیات الصالحات ذیل مزارات هرات ص ۶۳» ❧

بقیه در صفحه بعد

بردای معنی آرای ارباب هنر) پوشیده نماند که بانی میخانه **عبدالنبی فخرالزمانی** بطریقی که از کتب اکابر دیگر ساقی نامه‌های بسامان ترتیب داده بود ازیشان نیز مرتب ساخته بر بیاض برد. اشعار دلپذیر آن بزرگ بی نظیر، سوای **هفت منظری** که در برابر **هفت پیکر** شیخ گفته و بنظر این ضعیف در نیامده قریب بیانزده هزار بیت باشد. **تمر نامه** چهار هزار **لیلی مجنون** چهار هزار **خسرو شیرین** دو هزار و قعائد و غزلیات و مقطعاتش با رباعیات او پنجهزار بوده باشد. **والله اعلم^۱**

ساقی نامه مولانا هاتفی

بنام خدایی ^۱ که فکر خرد ^۲	نیارد کسد بسا کند او ^۳ پی برد
بساط زمین و بسیط فلک	بر آراست از آدمی و ملک
می از عشق او در خم آورده جوش ^۴	ز جبه بر آورده ^۵ صوفی خروش
گل دیر و مسجد بهم ساخته	کلیسا ^۶ و محراب پرداخته
مؤذن فرست مناجاتیان	معنی رسان خراباتیان
دل زاهدانرا بمحراب بست	در ابروی ساقی . دل می پرست

۱- درج: بعد از عبارت مزانش در جام است. ۲- اب: هنر که بین الیالین قرار داده ایم محذوفت، ۳- ج: والعلیم عندالله، ب: ندارد، ۴- ج: خدای، ۵- جوموب: که فکر و خرد، تصحیح متن از امرنامه است (چاپ قول کشور در اکتوبر ۱۸۶۹ م. ص. ۱) و در تصحیح ابیات بعد از این نسخه بعلامت «ت» یاد خواهیم کرد، ۶- ب: بر کنه او، ت: تا کنه او، ۷- ج: می عشق او در خم آورده جوش، موب: می عشق او در خم آمد جوش، ۸- جوموب: در آورده، ۹- جوموب: جلیپا،

مانده از صفحه قبل

در کتاب **جامی** تألیف استاد دانشمند آقای **علی اصغر حکمت** نامه بی از **جناب عبدالعلیخان** رئیس انجمن ادبی هرات درباره مزار **مولانا جامی** درج شده و ایشان در قسمت دوم نامه مزبور راجع به مزار **هاتفی** نوشته اند که مرقد آن لوح ندارد ولی رساله **مزارات هرات حصه دوم وهم وسیله الشفاعات** مدفن موصوفرا در اینجا توضیح میکند...

«جامی برای دبیرستانها ص ۲۲۲ و ۲۲۳»

با شرحی که **سام میرزا** و مؤلف میخانه و دیگران که نزدیک بزمان صاحب ترجمه بوده اند، در باب گوشه گیری **هاتفی** در دوران پیری نوشته و مدفن او را در **جام** و در چهاربایغ خود گفته اند، قول **عبیدالله بن ابوسعید هروی** که در ۱۱۲۸ ذیل بر **مقصد الاقبال** نوشته است، همچنین قول مؤلف **وسيلة الشفاعات** که بعد از او کتاب خود را تألیف کرده است، ضعیف بنظر میرسد، بخصوص که آقای **عبدالعلیخان** نوشته اند که مرقد منسوب بوی لوح ندارد، **ج**

برحمت کند سوی نیکان نگاه
 بلطفش امید سیاه و سفید
 کند عاصیانرا بعضیان دلیر
 بود لطف عامش پناه همه
 همه ساز اویند بالا و پست
 بدو نیک چیزی درین دیر نیست
 دهنده بود او ، ستاننده هم
 از **و هاتی** سوی او راه جوی
 معنی بیار آن نوآیین نوا^۱
 نوایی که در مغز ، جوش آورد
 معنی بیا بر لب آور سرود
 که من هم بتو هم‌زبانی کنم
 بیا ای معنی که هستم ملول
 که دفع ملالم کند آن سرود
 بیا ای معنی که دل مرده‌ام
 بیک نغمه سوزناکم بسوز
 دلا ساقی جو که نوشم دهد^۲
 که خمخانه‌ها دارم از باده پر
 بیا ساقیا راه میخانه پرس
 از آن راح راحت بمن ده نخست
 بیا ساقیا جام رخشان بیار
 بجام پی اندر پییم شاد کن
 بیا ساقی آن شربت زندگی

بعذر بدان نیز بخشد گناه^۱
 وزو نیست ابلیس هم ناامید
 که رحمت فرستد ز بالا بزیر
 بامید عفوش گناه همه
 همه طالب او چه هشیار و مست
 که صد گونه در ضمن او^۲ خیر نیست
 برنده جز او نی ، رساننده هم
 گـرت ره نماید ، بسر راه پوی
 دل دردمند مرا ده دوا
 بیک نغمه‌ام در خروش آورد
 سرودی که باشد سراسر درود
 ز نعت نبی درفشانی کنم
 بر آور سرودی ز نعت رسول
 منش هم فرستم هزاران درود
 ز افسردگان خاطر افسرده‌ام
 چراغ فرو مرده را بر فروز
 ند هوشم برد ، بلکه هوشم دهد
 در اطراف بستان‌سرای تمسر
 زما قصه جام و پیمانہ پرس
 که باشد باو دین و ملت درست
 درخشنده لعل بسدخشان بیار
 ز اندیشه عظم آزاد کن
 که بخشد زیک جرعه^۳ پایندگی

۱ - ج و موب: ز نیکان غنی و زبدان بی‌پناه، تصحیح متن ازت و بیت بعد از آن اینست: در لطف بر
 نیک و بد کرده باز - ز نیکان غنی و زبدان بی‌نیاز، ۲ - ج و م: آن، ۳ - ت: برای نوا، ۴ - ج و م و ب:
 جوشم دهد، ۵ - ج و موب: بیک جرعه،

بمن ده که پاینده دارد مرا
 بیا ساقی آن آب جان بخش را
 بمن ده که آرام جانم شود
 بده ساقی آن آتشین آب را
 که آسودگی دماغم دهد^۱
 بیا ساقی آن می که باشد حلال
 بمن ده که مدهوش و مستم کند
 زمانی بیا سوی من ساقیا^۲
 بمن ده که اکسیر جانم شود
 بیا ساقی آن باده لعل گون
 بمن ده که رنج خمارم بود
 بیا ساقی آن می حیات ابد
 بمن ده که باشد فراغ دلم
 بیا ساقی آن می که آرد فراغ
 بمن ده که از غم فراغم دهد
 بیا ساقی آن آب سوزنده را
 بمن ده که از قید هستی رهم
 بیا ساقی آن می که غم میبرد
 بیا ای بریشم زن طرفه روی

چو خضر ازدمی زنده دارد مرا^(۱)
 فراغت فزای روان بخش را
 غذا بخش روح روانم شود
 گر انمایه بیجاده ناب را
 ز سودای عالم فراغم دهد
 وزو نیست در هیچ مذهب و بال
 بلندی دهد، غم چو پستم کند
 که هستت از آن بی بدل کیمیا^۲
 دوی دل ناستوانم شود
 که از رشک آن شد دل لعل، خون
 برنجی چنان هجر یارم بود^۳
 که شمع دلست و چراغ جسد
 شود لاله طرف باغ دلم
 بود روشنی بخش همچون چراغ
 درین ظلمت شب، چراغم دهد
 مروق می دل فروزنده را
 ز اندیشه خودپرستی رهم
 فرج میرساند، الم میبرد
 که هم طرفه روی وهم طرفه گوی

۱-ج: بادماغم دهدت؛ دردماغم دهد، ۲-چوموب: زمانی سوی من بیاساقیا، ۳-چوم: که مستت از آن می بدل کیمیا، ت: که نبود از آن بی بدل کیمیا، ۴-چ: برنجی چنان دستیارم شود،

(۱) بعد ازین بیت چهاربیت دیگرست که درمیخانه نیامده و از تمرنامه نقل میشود:
 بیا ساقی آن آب آتشفروز
 بمن ده که از فکر بیهوده ام
 بیا ساقی آن آب کرده حقیق
 بمن ده که هر دو جهانم دهد
 که فکرت گدازست و اندیشه سوز
 کند لحظه بی خاطر آسوده ام
 که هست آبروی بهشتی رحیق
 توانایی جسم و جانم دهد

بیک نغمه دلکشم بنده کن
 بیا ساقی آن لعل گون باده را
 بمن ده که مدهوش و مستم کند
 بیا ساقیا دعوی زهد چند
 بمن ده یکی جام می آشکار
 مغنی بیا بنده گردان مرا
 کرم کن بیک نغمه دلفریب
 مغنی بیا نغمه‌یی ساز کن
 بجان درزن آتش که سوزم دمی^۴
 بیا ساقی آن ساغر زهر خند
 بمن ده که پاینده دارد مرا
 بیا مطربا ساز کن چنگ را
 ز درماندگیها جدا کن مرا
 بیا ساقی آن مجلس افروز می
 بمن ده که مخمور دیریندام
 بیا ای مغنی خاطر فریب
 ز اندیشدام ده زمانی فسراغ
 همان منزلیست این منقش رباط
 همانست این نزد تو نوعروس^۵
 عروس جهانست ناعتمید
 در آن دلربا^۶ دل نبندد کسی
 همانست این برکشیده بواق

زچشم بکش وزلبت زنده کن^۱
 که بشکست بازار بیجاده را^۲
 خراباتی و می پرستم کند
 چو ساغر برین زهد آلوده خند
 کن این پرده زرق را برکنار^۳
 چو عیسی بدم زنده گردان مرا
 ببر از دلم سبر و ازجان شکیب
 برویم در بیخودی باز کن
 وز آن سوز درچشم آور نمی
 که در زهر پرورده جلاب قند
 چو آب خضر زنده دارد مرا
 بنغمه درآر آن خوش آهنگ را
 بوازستگان آشنا کن مرا
 که باشد گل سرخ در ماه دی
 برافروز، ز آن نور دل، سیندام
 غزل را ده از حسن آواز، زیبا^۵
 که دارد خیالم پریشان دماغ
 که گسترد آنجا فریدون بساط
 که زد در عروسیش کاوس، کوس
 از آن سست پیمان چمداری امید
 که هر دم بود غمگسار کسی
 که بنشست داراش در زیر طاق

۱- چ: زچشم بکش وزلبت زنده کن، موب: بچشم بکش وزلبت زنده کن، ۲- ج: بازار
 سجاده‌راه، ۳- موب: بمن ده که یک جام می آشکار- کشد پرده زرق را برکنار، ۴- موب: که سوزد دمی،
 ۵- چوت: برافروز از آن، ۶- ج: غزل را با آواز ده حسن و زیبا، ۷- چوموب: همانست این کهنه
 نوعروس، متن از: ت، ۸- موب: بدان دلربا

همان عرصه است این کهن کوندا
 کجا ایند آن چند انگشترین
 کجا رفت آیا جم و جام او
 ندیده کسی تا ابد زندگی
 نماند بکس اینجهان پایدار
 بیا ساقی آن آب کرده عقیق
 بمن ده که فارغ کند ازغمم

که دیده خدایی فرعون را
 که روی زمین بودشان درنگین
 چه شد حال آغاز و انجام او
 خدای جهانراست پایندگی
 خدای جهانست بریک قرار
 که درخون بود زو بهشتی رحیق
 زهاند ز اندیشه عالمم



ذکر

غواص بحر معنوی حکیم پرتوی

بر رای معنی آرای دانش پذیران نکته درس و ضمیر مهر تنویر روشن ضمیران صبح
نفس پوشیده نماید که دو پرتوی هم عصر، در اول سلطنت خسرو سکندر شکوه دارالوا
پادشاه جهان بخش^۱ جهانگشا، شمع دودمان نبوی، چراغ خاندان مرتضوی شاه
طرباسب حسینی صفوی گذشته اند، یکی^۲ از ولایت اسفرا این خراسان بوده، شعرش
طرز وقوعست^۳ و پراشته باری ندارد، فاما صاحب ساقی نامه حکیم پرتوی است، تکلف
بر طرف در ساقی نامه داد سخنوری داده و آنچه لازمه شعر و شاعری باشد در اشعار آن
بجا آورده است، با اعتقاد این بی بضاعت معلوم نیست که تا بغایت^۴ کسی باین خوبی
ساقی نامه بنظم در آورده باشد^۵ و اینهمد شعری که در میخانه بر بیاض رفته بمتانت مثنوی
حکیم مذکور بوده باشد، گروهی میگویند که فردوسی طوسی^۱ در اول تخلص
خود پرتوی میکرده، و این ساقی نامه ازوست، فاما پیش محققان اخبار، این خبر
مطلق اعتبار ندارد، و میگویند از بس که پرتوی این مثنوی را خوب گفته، مردمان حمل
بر شعر دانای طوس کرده اند، ملخص سخن اینکه ابیات این ساقی نامه بلاشبه^۲ از حکیم
پرتوی است، و مولد این مطلع انوار سخنوری از لاهجان گیلا نست، با شهیدی قمی^۳

۱- ج: جهان بخش، ۲- ج: یکی اش، ۳- ج: وفوت، ۴- ج: و م: تا بغایت، ۵- ج: بنظم آورده،

۱- ج: و م: فردوسی، ۲- ج: و م: بلاشبه

(۱) شهیدی قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والسی تبریز است، کلام گوشه موزونی
بشعری می شکست، و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید، لهذا بعد وفات سلطان مجال اقامت
آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صدسال عمر یافت، سام میرزا وفات ویرا در سنه
خمس و ثلثین و تسعمانه (۹۳۵) نوشته و دیگران تمییت او کرده اند، اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات
اسمعیل عادل شاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمانه مینویسد که: چون اسمعیل عادل شاه قلعه
بندر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزائن را بکلید سخاوت بر روی خلایق
باز کرد، مولانا شهیدی قمی ده از کمال شهرت مستغنی از تعریف است، در آن مدت از خطه گجرات
بقیه در صفحه بعد

و ملاهلی شیرازی^(۱) معاصر بوده، در ایام جوانی وهنگام نشوونمای زندگانی از وطن خروج نموده به شیراز آمده، شاگردی ملاجلال الدین محمد دوانی^(۲) اختیار

۱- ج: آمد و

مانده از صفحه قبل

آمده بود و بواسطه سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانة رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد، چون مولانا ازرنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت، بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم دوچندان این قوت داشتم، چه باشد که بعد از چند روز که آن توانایی خود نماید بدین خدمت روح پرور سرافراز شوم، سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نشنیده‌یمن: که آفتیاست در تأخیر و طالب را زیان دارد، باید که دود فیه بخزانة رفته آنچه از دست بر آید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری، چون این حکم همین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کورت بخزانة شقاقت و همیانهای بیست و پنج هزار هون طلا که لک روپیة این زمانه است بیرون آورد، چون خازن این خبر بسمع پادشاه رسانید، فرمود: راست میگفت که من قوت ندارم، و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشنیست، که هم جانب خوش طبعی منظورست و هم جانب همت، ملا قاطعی در تذکره (مجمع الشعراء جهانگیرشاهی) خود نوشته که **شهادی** در سر کتب گجرات مدفون گردیده، «خزانة عامره، ص ۲۶۴» ❦

از دست:

وین چه رخساره و آتش بچسان در زد دست
نیست بر هم زدن چشم، که خنجر زد دست
این چه می خوردن و زانو زدن و سر زد دست
قصد ما کردن و بر صد صف لشکر زد دست
خوردن خون شهیدی است، نه ساغر زد دست

این چه بیچیدن دستار و سر پر زد دست
این چه مژگان درازست و بهم چشم زد دست
مجلس آزایی تو در زده آفتی بدلم
کج نبدان کله و مست بمیدان رفتن
ساغر می که زد دست دکران مینوشی

خنجر کین بدل مز زدن و از سر ناز

دیدن اندرد گری، خنجر دیگر زد دست

«جنگ غیائی مذهب شماره ۳۶۶۷ کتابخانه ملک، از اوائل قرن دهم» ❦

(۱) ذکرش خواهد آمد،

(۲) جلال الدین محمد بن سعد الدین اسعد دوانی کازرونی (۸۳۰-۹۸۰) در مجالس

النفائس (ترجمه فخری هروی ص ۱۴۱) آمده: آفتاب عالمتاب سپهر دانش و بینش و طایر کلستان

جهان جاودانی و بحر بیکران جواهر معانی ملاجلال الدین محمد دوانی از قریه دوان که نواحی

کازرون است بوده، و در بلده طبعه شیراز طالبان علوم را بهره مند میگردانیده، و ازین طایفه هر کس

بنظر شریف اورسیده، شرف اهل روز کار خود گردیده، جهت تبرک این بیت آن بزرگوار ثبت شد:

بیت

درد خمار دارم و درمان من می است می ده که می زبهر مداوا حرام است

برای تفصیل احوال الشریک: مجالس النفائس ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی ص ۳۰۹ حبیب السیر

ج ۴ ص ۶۰۴، هفت اقلیم ص ۲۹، مجالس المؤمنین ص ۳۴۷، طرائق الحقائق ج ۳ ص ۵۲، ریحانة الادب

ج ۲ ص ۲۱، الکنی والالقب ج ۲ ص ۲۰۶ و کتب بسیار دیگر، ❦

فرموده^۱ از برکت خدمت آن صاحب سعادت مولوبتش^۲ به مرتبه^۳ اعلیٰ رسیده و در هر علمی صاحب قدرت شده بتخصیص در علوم^۴ تصوف و طریقت مهارت تمامی^۵ بهم رسانده، در اخبار آمده که از غره^۶ جوانی تاسلخ زندگانی، اوقاتش صرف عاشقی و می‌کشی و قلندری گشته و با اینحال خالی از درویشی نبوده، در آخرهای عمر توفیق الهی مانع روسیاهی او گردیده ترك^۷ مناهی نمود، و زبان بتضرع و زاری گشوده از حضرت بازی بتوبه و انابت، مغفرت مسألت مینمود، و در ایام صلاحیت مشغول بطرز **حدیقه** گفته الحال در میان مردم چندان اشتیاقی ندارد.

مؤلف مخزن اخبار، **امیر مختار**^۱ در تالیف خود آورده که **حکیم پرتوی** مکرر سفر عربستان و حجاز کرده، دیوانش بنظر من در آمده قریب بچهار هزار بیت است، چون سن آن افسح الفصحاء بهفتاد و یک رسید، در سنه^۲ احدی و اربعین و تسعمائده (۹۴۱) در بغداد سفر آخرت اختیار کرد، مدفنش در همانجا است.^(۱)

۱- موب: آورده، ۲- ج: مولوبتش، ۳- ج: در علم، ۴- ج: مهارتی تمام، ۵- ج: تا ترک

۶- ج: میر مختار

(۱) در **مجالس النفائس** (ص ۳۱۷) آمده که **مولانا پرتوی** شیرازست و در علم نجوم ماهرست، و بر احکام صافه نجومی قدری از جمله آنکه تقویمی بنام **شاه اسمعیل صوفی** نوشته بود، و در آنجا ذکر فرموده که امسال پادشاهی از طرف مغرب بجانب **تبریز** بیاید و تغییر خطبه بکند، و در آن سال سلطان صاحبقران **سلطان سلیم شاه** سفی الله تراه و جعل الجنة مشواه در **چالدران** به **شاه اسمعیل صوفی** جنگ کرد، و او را مغلوب و منہزم گردانید، و از عقب او به **تبریز** که تحت او بود رفت، و تغییر خطبه و سکه نمود، و چون ملت عجم خراب بود در آن طمع نفرمود، و بیژنه در ممانعت نمود، و از جمله اشعار **مولانا پرتوی** اینست:

بی‌گفته دوری خدا را از من مسکن مکن
هر چه می‌خواهی بدن، با دردمندان این مکن

سر جدا کرد از منم شوخی که با من یار بود

سام میرزای صوفی مینویسد: **پرتوی شیرازی** پرتو دلام بلاغت انجامش همه جانافته

قبول سخنان مقبولش در دل اهل و فاجانافته، از جمله این دو مطلع ازوست:

آتش افکند عشقم در دل از هر آرزو
آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو

نه بخورد ناله جرس از دل ناشاد کند
گرهی در دل او هست که فریاد کند

«تحفة سامی» ص ۱۲۶

امین رازی در ذیل **شیراز** مینویسد: **پرتوی** اشعار وافرین بسیار دارد، و این بیت از

آن اینست:

آتش افکند در دل عشقم از هر آرزو
آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو

«هفت اقلیم» ص ۳۱۱

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه حکیم پرتوی

دلا پرده بردار از روی کار
بمستی چو گل چاک زن پیرهن
چنان پرده این دغا را بدر
بکن ناخوش دهر بر خویش خوش
بکش پرده چرخ انجم نما
بمستی بدر پرده روزگار
که نتوان زدن دست و پا در کفن
که اسرارش از پرده افتد بدر
بمستی ازو انتقامی بکش
که بر روی کار افتدش بخیه‌ها

۱- نسخ میخانه: فارش فتنه، متن از عرفات

مانده از صفحه قبل

(۱) **تقی الدین اوحدی** مؤلف **عرفات** نیز مواد وی را **خاک پاک شیراز** دانسته و مینویسد: در عهد ابراهیم خان میرزای شه‌رضی (دخا) در فارس موجود بوده، الحاق بسیار خوش طرز، بلند کلامت، اشعار غزلی او خصیص ساقی نامه در کمال نه بمرتبه بیست که هر کس چنان شعری تواند گفت، اکثر متأخرین در ساقی نامه تتبع طرز و روش وی کرده و میکنند، و قائل نیز ساقی نامه یی موسوم به **نشاء بیخمار** گفته و اکثر حضرات از معاصرینم بآن طرز و روش ساقی نامه‌ها گفته‌اند، اما از وی ممتازست، و بعد از نقل بصدویست و پنج بیت از ساقی نامه او مینویسد: از اشعار وی جز این ساقی نامه کم بنظر رسیده، مگر این دو مطلع که آنرا نیز بنام دیگران خوانده و نوشته‌اند:

شده روز بخود آنکس که شبت شراب داده
چو نرفته باغبانی که بگلبن آب داده
آلوده کردی ز پی سید که گشتی
غرق هر قی در دل کرم که گذشتی
(هر دو مطلع از **مکتبی شیرازی** است)

و در مراجعه بعدی که تاریخ آن معلوم نیست در ذیل ترجمه او افزوده است: و درین عهد قصیده یی چند مع غزلی بسیار ازو بنظر آمده، منجز شد که دیوانی داشته،



آذر میگوید: **پرتوی** اصلش از **شیراز** و در عهد خود از افران ممتاز، گویند **علامه دوانی** در حق او فرموده: ما رأیت اتم قراً و مسکنه منه و عندی انه من السالکین و چندی بجوانی عاشق شده، و در زمان عشق مدنی مشوق ازو رنجیده، آخر الامر بصلح انجامید، و در سنه ۹۲۸ وفات یافت، (همین تاریخ صحیحست نه تاریخی که در میخانه آمده) و در جوار **شیخ سعدی** مدفون شده، ساقی نامه دارد، خوب گفته، از غزلیات اوست:

مرا بجور چو گشتی، وفا چه فایده دارد
کنون که جان بلب آمده، جفا چه فایده دارد
«آتشکده ذیل شیراز» گ

در تذکره **حسینی** (ص ۷۱) آمده که: شمع شبستان معنی طرازی **حکیم پرتوی شیرازی**
در عهد **ابراهیم خان میرزا در فارس** میگذرانید، ویراست:

منم ز نیک و بد دهر، دم فرو برده
سر و جود بچیب عدم فرو برده
بقیه در صفحه بعد